

## بهشت

دیگه لحظه شماری ها به سر رسید و کاروان به همراه بقیه مردمی که خودشان را برای این شب عزیز رسانده بودند به داخل صحن حرم امام حسین علیه السلام رساندیم . هوا خیلی دلگیر و غمناک شده بود هر طرف را که نگاه می کردیم گروهی مشغول سینه زنی یا زنجیر زنی بودند . نفهمیدم چی شد که یکهو وسط یک هیئت قرار گفتم و زیر پرچم امام حسین بودم . هر چه این طرف و آن طرف را نگاه کردم دوستانم را پیدا نکردم . از ترس اینکه نکند کسی ویلچر من را بیندازد و من زیر دست و پا بیفتم به پرچم امام حسین علیه السلام تکیه دادم . متوجه شدم هیئت از کاروان های ایرانی بود . مداح مشغول خواندن این شعر زیبا بود

حسین است آن که باطل را عیان کرد	حسین است آن که حق را جاودان کرد
حسین است آن که با قرآن قرین است	حسین است آن که حکم دین بیان کرد
مطاف و کعبه دلها همین است	دلا کوی حسین عرش زمین است
حسین بن علی آن را نگین است	اگر خیل شهیدان حلقه باشند
که از کرب و بلا با غم روان است	دل ما در پی آن کاروان است
دلا خون گریه کن چون اربعین است <small>محدثی</small>	به یاد کربلا دلها غمین است

نفهمیدم چطور خوابم برد . توی خواب انگار هیچ کس داخل حرم نبود من بودم و ضریح . خودم را به هر سختی بود با ویلچر به کنار ضریح رساندم . ضریح را در آغوش گرفته بودم که یک نفر از پشت سر دستش را روی شانه من گذاشت . سرم را که برگرداندم مردی را دیدم بسیار نوری و زیبا . فقط یک کلمه حرف زد و گفت : دیگر نمی خواهد دیگران را با حالت ناراحت کنی بلند شو . که از خواب بیدار شدم . اینطرف و آنطرف را نگاه کردم فهمیدم خواب افتاده بودم . به پاهایم نگاه کردم انگار دیگر احساس مول مول شدن نمی کردم مقداری سعی کردم دیدم نه نمی شود به یکبار چشمم به پرچم امام حسین افتاد و فریاد زدم یا حسین و از روی ویلچر بلند شدم و ایستادم . دوستانم تا این صحنه را دیدند به سمتم دویدند و من واقعا بهشت را در یک لحظه احساس کردم و شفا کردم .